

بسم الله الرحمن الرحيم

بر او خوهيشك و پرؤله خوه شه و بيهه كانم! السلام عليكم و رحمة الله و بركاته .

حه تمهن ئه زانن چه نئى تاسه تانم كردگه و؛ چه نيكيچ قسه م ههس بو تان. ئاخر ساليكه يه كترمان نه ديگه. ئه ويچ، ساليك نهك وهك سالان. بهلكه: ساليك، به ته نيابي و... به فرسه ته وه به ليك دانه وهى گوزه شته گهل دوورو نزيكو؛ فكر كردنه وه له باره ي دوروس گهل و نادوروس گه له وه، له باره ي هه زاران مه سه له ي گه وه ره و بوچكه وه .....

ئهم به ينه طوولانيه، فره وه خت، پربه دل ئاره زوم كردگه بتان وينم. نهك هه ر بو پئى خوهش بوئى عاطفي و، بو تاسه شكپان. بهلكه فره زياتر له مانه، بو ئه وه پري قسه ي فره لازم بوو، بيژمى بو تان. وه لئى، به هه ر حال، پريك نه كه فته گه .

ئهم به ينه، نگراني له مه كه: شا بهت نه توانم قسه گهل فره لازم بگه ينم پيتان، فره عه ز به تمى ئه كرد، ئه ي خوا ! چه پكه م، چه نه كه م! دنيا زادو مه رگه، هاتو به ر له وه ته كليف زيندانم رووشن به يته و -كه ئيتر مولا قات ئازاد ئه وي- مردم و؛ هه چكام له خوه شه و بيهه كانم نه دي .

دواي چهن هه فته ي سئ و دووي دل كردن، هاتمه سه ر ئه مه كه « وصيتنامه » مانه نئى بنوسم. جا ئه گه ر خوا وا ي گه ران كه يه كترمان دي، انشاء الله فرسه تمان ئه وي، فره زياتر باس بكه ين. ئه گه ريچ پريك نه كه فت يه كتر بوئين، مه سه له گه لئى كه وا ئه زانم، فره زه له سه رم، بي گه ينم پيتان، فره خلاصه، پيانوسمو؛ به ناو ئه مانه ت، بيه مه ده س ئاغه گهل «...» و «...» (كه چهن جاري، چوگنه سه مال ئاغه ي ... له تهك ئه وانا، ئاشنايي يان ههس)؛ ئه وانيج بي گه ينه «محمد زيان»، يا كه سگه لئى له معلمه كان مكتب. جا ئيتر خوه يان و ئيمان يان كه: خه يانه ت نه كه ن له «امانت» دا، ئه ويچ وه ختئى، مه سه له ي « وصيت » يچ له به يناوي. له ئه وانيش زياتر، وه سيله يهك شك ناوهم كه وصيتنامه كه ي پئ بسپيرم، بي گه ينئى پيتان. [چند صفحه اي از پيشنويس را، به خاطر اينكه بيان مطالب آسانتر باشد، با زبان كردى نوشتم (چون من -بخلاف كردى نويسان، بيدليل، تفاوت زياد مابين گفتن و نوشتن، قائل نيستم، نوشتن، براي دشوار نيست. حتى در فارسى نوشتن هم همين روش را دارم). ميخواستم پاك نويس هم، بهمان ترتيب باشد. اما پذهنم رسيد كه: اگر اين كار، براي من، آسان است، براي بعضى از خواهران و برادرانم، بعلت نا آشنا بودن با رسم الخط كردى، ممكن است چندان دشوار باشد كه مانع درك درست مطالب باشد. و لذا بقيه را با زبان فارسى مى نويسم.]

مسائل مورد نظر را در چهار بخش مى نويسم بدين ترتيب :

1- مسؤليتمان نسبت به خودمان. 2- مسؤليتمان نسبت به مردم (: عامه مسلمانان ).  
بخش اول: مسؤليتمان در قبال خودمان .

بديهى است كه مسأله ي اصلى در هر وضع و شرايطى، براي هر مسلمان با تعهد، اين است كه: پيش از هر چيز، مراقب خود باشد. در نظر اسلام، اصلاح ضمير، و شكست دادن دشمن و بستن راه ها ي نفوذش در دنيا ي پيچيده ي درون، « جهاد اكبر » است و؛ پا به و اساس است براي « جهاد اصغر » يعنى؛ شكست دادن دشمن در دنيا ي بيرون كه هر چه باشد، بالاخره ساده تر است از دنيا ي درون... و احوال دنيا ي بيرون (: جامعه)، فرع و تابع دنيا ي درون افراد است. معنى « فلنرجع » در حديث جهاد، آن است كه: از آغاز رسالت، كار و برنامه ي اساسى مسلمانان، جهاد اكبر بوده. و آن ميدان مقابله ي آشكار با دشمن (كه ميدانيم چه نقش و اثرى عمده و تعيين كننده، در تاريخ اسلام داشت)؛ بعنوان يك كار كوچك عارضى تلقى شده؛ كه پس از اتمام آن، بايد به سر كار اصلى برگردند. توضيحى ديگر اين است كه: صرف نظر از بحث ها ي مربوط به « دائره ي مسؤليت »، مسأله ي مسؤليت -كه پا به ي تكليف دينى است-، رابطه اش است كه يك طرف آن، فرد مكلف است؛ و طرف ديگر، به تناسب بزرگى و كوچكى دائره ي مسؤليت، خود آن فرد... تا ميرسد به همه ي دنيا .

من هم، بيشتري حرفم، در همين زمينه است. اما در يك وصيتنامه، جز خلاصه ها ي گزيده، معقول نيست. و قبلاً يك مقدمه :

الف: در اين پانزده - بيست سال اخير، درباره ي « پيش از سال ۱۳۴۳ شمسى »، بحث ها ي داشته ايم؛ كه حتماً خلاصه و منظور اصلى را بيدار داريد .

ب: هم پیش از انقلاب، و هم از آن پس، درباره‌ی ناتوانیمان نسبت به حوادث دوران انقلاب (:چند ماه پیش از انقلاب، تا چند ماه بعد از آن)، فراوان گفته و نوشته‌ایم. و یکی از آثار خطرناک و مخالف با روحیه‌ی اسلامی آن ناتوانی را، که در خودم، نسبت به مستمندان پیدا شده بود؛ و چند ماهی پس از آمدن به کرمان، به آن پی‌بردم، برایتان تعریف کرده‌ام [وقتی اشاره می‌کنم که: بحثی را شنیده‌اید، منظورم آن نیست که مه شنیده باشید. ممکن است گاهی، با پیش آمدن مناسبتی، مسأله‌ای را برای چند نفری توضیح داده باشم؛ و سایرین از آن بی‌خبر باشند. در چنین مواردی، توصیه‌ی «مه‌لای مه‌زبوره» را بکار بندید: آنها تان که میدانید، بگوئید برای آنها که نمیدانند!]. الحمدلله؛ که آن مرض کشنده، تدریجاً از بین رفت.

ج: یکسالی پیش از این پیش‌آمد زندان، متوجه شدم که: واقعاً با «ه‌نله‌ش‌ه‌لی»، راه می‌رویم! بدینجهت هم گاهی توضیح میدادم که: «گر چه در آغاز کار» مدرسه‌ی قرآن» پیش از انقلاب، همیشه میگفتیم: «پرورش و آموزش» ولی در واقع، تمام کار پرورشی‌مان، محدود شده بود در اینکه افراد پیرو مدرسه، از گناهان بسیار آشکار و بدیهی، بپرهیزند؛ و هم تا حدودی، بحث‌هایمان را -بجای تنها سر و صدای جدالهای مکتبی و سیاسی-، بطرف مسأله‌ی شناختن و پرورش خودمان، کشانده بودیم.

د: در زندان، پی به مسأله‌ی بردم، که حقیقت چیزی است مانند «دایکه‌ده‌ردان»؛ و هر اشکالی که در کارمان پیدا می‌شد، چه مذکور در بند «ب» بعنوان یکی از آثار ناتوانی؛ و چه مسأله‌ی بند «ج»- و چیزهائی دیگر که ذکر نشده‌اند، و یا -احتمالاً- به آنها پی نبرده باشیم- همه از عوارض یک مرض اساسی هستند؛ که از ۴۳ به بعد، تدریجاً (بصورتی که خودم نیز درست تشخیص نمیده‌م) پیدا شده است.

عرض شود: از سال ۴۳، به نسبتی که بحثمان درباره‌ی مسائل دینی، پیش میرفت و؛ افرادی می‌پذیرفتند، جماعت مشایخ و ملاهای وابسته‌شان (و سایر وابستگان‌شان، که طبعاً در دسرس‌شان کمتر بود)، شروع می‌کردند به مقابله و جدال (نه بمعنی لغوی؛ بلکه بمعنی عرفی امروزی که مترادف «شهره‌قسه» است)، با خودم، و با این و آن... و کارمان به این صورت، پیش میرفت... تا چنان شد که تقریباً تمام کارمان، محدود شد به جواب دادن به شبهه‌سازی و سفسطه بازی آقایان... و گاهی، چنان ذهن افرادی متمایل به حقیقت را آشفته می‌کردند که، مثلاً: در بعضی از شبهای پاییز، تمام کارم تا بامداد همین میشد که حقیقت فلان مسأله، برای فلان برادر روشن شود و؛ با سفسطه فریب نخورد. پس از چند سالی که تدریجاً به بعضی از دبیرستان‌ها، از طریق، مختصر نفوذی پیدا کردیم، جماعت «ماتریالیست‌ها» سربار جماعت قبلی شدند. و... و واقعاً مسأله‌ی «پرورش» را بکلی فراموش کرده بودیم، هیچ؛ کار آموزش‌مان هم خلاصه شده بود در جدال (شهره‌قسه) با حالتی تمام انفعالی و عکس‌العملی. و بیش از این، آنچه بنام «پرورش و آموزش»، وجود داشت، اسمی بی مسمی بود. و ...

و برآستی، هر چه درباره‌ی احوال خودمان در چند سال پیش از انقلاب، فکر میکنم، می‌بینم که: چیزی نبودیم، جز «که‌له‌شیر شه‌رانی»! ... و متأسفانه!

اما اگر خودمان قبلاً پخته بودیم، جریانات برخورد‌ها، آنطور آشفته‌مان نمی‌کرد که بصورت افرادی «یک بعدی» درآییم. و ریشه‌ی این ناتوانی و یا جریان بادرفتن همه بر می‌گردد به همان دو مرض عمده‌ی خودم که از سال 43 به آن پی برده‌بودم که حال درونی خودرا، به آنکه گفت: «ناخ زورکه، بوزاتی»! تشبیه می‌کردم: برای چند ماهی، به مدینه‌ی نور -زاده‌الله تشریفاً و تعظیماً- بروم، بلکه دردم را درمان کنم.

برای اینکه ضرر این یک بعدی شدن و، بصورت خروس جنگی درآمدن، روشن شود، احتیاج به بحث زیادی داریم. ولی حالا به این توضیح مختصر، اکتفا می‌کنم:

«قلب»، دو جور است: سالم و ناسالم (و هر کدام، با درجاتی فراوان). احوال و اعمال درونی و بیرونی، بعضی با این جور سازگار است و؛ بعضی، با آن جور (چه بحالت «علیت»، و چه بحالت «معلولیت»). مثلاً: دلسوزی برای غیر (:یک فرد، یا همه‌ی مردم، و یا یک حیوان هم)، و رو خوشی، و مهربانی، و آرامی، و تواضع، و سخاوت، و ...، با دل سالم، سازگار است و؛ مقابل آنها، با دل ناسالم (البته، این هم هست که: ۱- دل تمام مزگی، گاهی ممکن است منشأ

شدیدترین احوال و اعمال هم سنخ با قبل ناسالم شود؛ در حالیکه، این امر، برای او، مایه‌ی پروردگی بیشتر گردد. ۲- ممکن است دل ناسالم هم، گاهی منشأ آثاری باشد هم سنخ با قلب سالم. ولی آنرا آلوده‌تر و مریض‌تر گرداند (این موضوع اخیر بین الهالین، از دسته‌ی درجه دوم از تحریکات نفس و شیطان است، که درباره‌ی آن، بحث ضبط شده داریم).

اگر ماجرای چندساله‌ی گرفتاریمان با جدال، برای افرادی پخته پیش می‌آید، اولاً: چندان، خود را نمی‌باختند که همه چیز را فراموش کنند؛ در جدال، محور و خلاصه شوند. و ثانیاً: همان کار جدال را، به حالت بحث اسلامی، در می‌آوردند که هم خود، پخته‌تر شوند؛ و هم در هدایت دیگران، اثری بیشتر داشته باشند. اما چون این امر، بالذات از امور هم‌سنخ قلب ناسالم است (و ما هم (بدلیل همان گرفتاری قلبی خودم که میدانید)، پختگی لازم را نداشتیم)، موجب زبان‌هایی فراوان گردید؛ که بعضی را در این وصیتنامه می‌بینید؛ مثلاً:

1- بیاد دارم که از سال ۴۳ تا آن زمان که در جدالها بکلی محو نشده بودیم، گاهی اموری بسیار مبارک، برای بعضی‌ها پیش می‌آمد (که حتماً بعضی از شما هم، بعضی از آنها را-که یا شنیده‌اید؛ و یا پرایتان، پیش‌آمده- بیاد دارید). اما از چند سالی بعد (که نمی‌توانم بطور دقیق مشخص کنم؛ اما بگمانم همزمان با همین خودباختگی بوده باشد)، تدریجاً، وضع عوض شد! ... تا آنجا که جریان خواب «۲۹ جزء قرآن» پیش آمد!... و حتی خواب تلاوت «سوره‌ی هود» پیش آمد. (آیه‌ی «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مِنْ تَابِ مَعَكَ» از سوره‌ی هود، بخاطر افزوده شدن معطوف «وَ مِنْ تَابِ مَعَكَ» به نسبت آیه‌ی مشابه در سوره شوری، بِرِ قَلْبِ مِ بَارِكِ حُضْرَتِ پیامبر-ص- چندان سنگین آمد که -با اختلاف عبارت روایات- فرمود: «شِيبْتِنِي آيَةٌ مِنْ سُورَةِ هُودٍ»- یعنی: همین آیه‌ی «فَاسْتَقِمْ» دقت کنید (اما-الحمدلله- که در هر دو خواب، بشارت هم، وجود داشت).

2- گاهی با یک یکی از برادران، جلسات بحثمان، برای دقائقی، حالتی روحی مبارک می‌یافت؛ که ظاهراً همزمان با موضوع پیش، و تدریجی، از آن، محروم شده‌ایم؛ و تقریباً تا دو سالی پیش، بهره‌ای از این امر نداشتیم.

3- در تبلیغ دین، علاقه به هدایت و خوشبختی مردم، اساس کار است. اما افرادی که «جدلی» می‌شوند، معمولاً این خصلتشان، ضعیف، و یا احتمالاً هم، محو می‌شود؛ و تدریجاً همان موضوع علم «مناظره» که عبارت است از: «الزام، یا افحام خصم»، جای آن را می‌گیرد. و فرق واقعیت وجودی این دو خصلت، در ضمیر؛ و نیز تفاوت آثار آنها، هم در دل خود متکلم، و هم در ضمیر مخاطب، بی‌حساب است، هر چند ممکن است از جت ظاهر، کمتر، قابل تمییز باشند. توضیح مطلب، در اینجا نمی‌گنجد. ولی خودتان بیاد آورید جلسات بحث با مخالفان، خصوصاً با مادی‌ها، و بالاخص با مارکسیست‌ها را. بلی که گاهی می‌شد مثلاً درباره‌ی تنها یک موضوع، چندین شب تا صبح با یک شخص، بحث می‌کردیم، بدون اهانت یا عصبانیت. اما عزیزان جان و دلم! من اخیراً متوجه روح مسأله شده‌ام؛ که: واقعاً، هدف درونیمان شده بود: اثبات بطلان مکتب طرف؛ نه هدایت یک فرد. و الان نمیشود تفاوت فراوان این دو، و آثارشان را توضیح داد. قضیه «دشنام به مائو»، و نوار و توضیحات بعدی را درباره‌ی «اشتباه تطبیق»، بیاد آورید؛ که اگر روحیه‌ی مناظره‌ای، در دل، نفوذ نداشت، چنان اشتباهی، احتمال پیش‌آمدن نداشت -مگر بسیار ضعیف-. در این ایام بررسی گذشته‌ها، متوجه شدم که: علت چنین اشتباهی، تنها همین واقعیت‌ها که: ۱- بشر، قابل اشتباه است؛ ۲- مارکسیسم، پایه‌ی شومترین استبداد، و مسخ بشیریت است، نبوده؛ بلکه عمده همان خصلت جدلی بودن است که عامل عجولی برای ابطال مدعای طرف میشود... و در نتیجه، چنان اشتباهاتی بار می‌آورد. و ...

وقتی ارزیابی میکنم تفاوت دو نوع تبلیغ را؛ و فکر میکنم که: «اگر روش تبلیغمان، دچار چنان خطاهائی نمیشد، چه بسا، بسیاری از جوانان، دست و جان خود را، با شکنجه و کشتار پاکترین جوانان کردستان، نمی‌آلودند؛ و خود نیز، در کوه‌ها گرفتار نمی‌ماندند چنانکه سخت‌ترین داغها را بر قلوب کسانشان بنشانند»، در شرمندگی و حسرتی غرق میشوم که قابل توصیف نیست... و متأسفانه برای جبران گذشته، در این کنج، راهی ندارم مگر دعای مغفرت برای کشتگان هر دو طرف (از گروه‌های غیراسلامی، اکثر افرادی که مخالفتشان با اسلام، بدلیل

ناآشنایی و درک مشتبهانه بود، نه کفر)، و برای خودم؛ و طلب هدایت برای زنده‌ها. و پناه به مغفرت و رحمت الهی .

4- در درون حکومت انقلاب از همان آغاز تشکیل، اختلال و ناسازگاریهایی وجود داشته که در این ایام، بطور تقریباً واضح، به واقعیت آن، پی برده‌ام. و در بررسی علل تغییر روش مراحل امر و نهی «تعاونی دینی» در برابر نارواها و قصورها و تقصیرها، متوجه می‌شوم که علاوه بر ناپسندی صدور آن منکرها از مسلمانان، و درک آثار شوم و خطرناک آن، همان مسأله‌ی بند ۳ در اینجا نیز صادق است (و حتی درک کرده‌ام که در بحثهای خودمان با یکدیگر هم، غالباً این روحیه، دخالت شدید یا ضعیف داشته. و علامت بروز این روحیه و رشد آن در همه‌ی شما، باز متوجه من غرقه در خطاها است! و باز امید به مغفرت و رحمت خدا .)

5- حتی بدوران پیش از گرفتاری‌های مورد اشاره‌ی فقره‌های ۳ و ۴، که هنوز گرفتار جدال با مارکسیستها و همه‌ی ماتریالیستها نشده بودیم بر می‌گردم؛ و... ناخ! تنها همین را می‌گویم که: عامل اصرار بعضی از نزدیکترین کسانم بر بعضی افکار، یا روش نادرست را، همان برخوردهای جدلی خودم میدانم (بعضی از برادران ماجراهای آن سالها را بیاد آورند، تا متوجه شوند که چه می‌گویم. و راستی: خطاکار و شرمسار، خودم .) پس از این مقدمه، وارد بحث مسائل اصلی شویم :

عزیزانم! نقص و ایرادهایمان فراوان است. و حقیقتاً در برابر شما -بیش از همه- احساس قصور و شرمساری دارم. اما بحکم لزوم «تحدث به نعمت»، خدا را حمد و سپاس می‌گویم که بهر حال، جماعتی، تا حدودی توفیق رفتن در راه اسلام، و در امان ماندن از مفساد و سقوط در بیراهه‌های خطرناک را یافتیم. و عامل این توفیق، اهلیت فراوان خودتان و رحمتها و کمکهای بی‌حساب و همیشگی خدا بوده است؛ نه کوشش من. و در این وصیتنامه نمیشود زیاد توضیح داد. ولی میشود کل ایرادهای کارم را، در این جمله خلاصه کنم که: جنبه‌ی تزکیه، ضعیف بود؛ و خدا توفیق جبران، خدد فرماید .

و آنچه اکنون در بخش اول وصیتنامه؛ می‌خواهم بگویم، ابنا خلاصه‌ای است درباره‌ی پرورش؛ و بعد هم، آموزش .

مسأله‌ی اول: آنچه در این قسمت، می‌خواهم تذکر دهم، اشاراتی دیگر است درباره‌ی «قلب». «اصلي که از آیه‌های» *اللّٰهُ نَزَلَ اَحْسِنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِي تَقْشَعِرُ مِنْهُ جُلُودَ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ اِلَى ذِكْرِ اللّٰهِ...»* (زمر/۲۳) (و پیش از این آیه، آیه‌ی «أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ قَوْلٌ لِّلْقَاسِيَةِ قُلُوبِهِمْ مِّنْ ذِكْرِ اللّٰهِ...»)، (زمر/۲۲) و «وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ اِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ اَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا...»، (مائدة/۸۳) و «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...» (انفال/۲) و «الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...» (حج/۳۵) و آیاتی دیگر، و احادیثی متعدد بدست می‌آید، این است که:

«قلب ناسالم»، با سختی و، اخمویی و، بی‌اعتنایی به غیر و، خشکی و، کینه و... سازگار است؛ و «قلب سالم» با نرمی و خوشرویی و عطوفت و حساسیت و صفا و... سالهای محرومیت از آن امور، و جلسات مبارک و لطیف و روحپرور، موجب بروز، و یا عدم ازالهی بعضی از خصال دسته‌ی اول -چه مذکور، و چه غیر مذکور -گردید. و باز شرمسار من! و اصلاح، کار فراوان میخواهد. و توفیق، با خدا است. در این وصیتنامه، به چند درمانی، اشاره میکنم :

(1) بکوشید: گاهی، جلساتی داشته باشید که با بحثی مناسب حالت روحی بالفعل خودتان، از کتاب، یا سنت، و یا سخنان و احوال بزرگان، و یا از احوال عاطفه انگیز وضع محرومان، آن را مبارک گردانید. علامت برکت، جریان اشک ناشی از حساس شدن قلب است. توجه داشته باشید که: موضوع آیات آغاز «مسأله‌ی اول»، و همه‌ی آیات، برخورد ایمانی با آیات خدا (و غیر آن)، همین است که: در «حالات مناسب روحی» تلاوت شوند؛ نه اینکه شنیدن هر آیه‌ی از قرآن، موجب بروز آن آثار گردد. مهمتر است از آنکه، بعضی تصور میکنند. بطور مجمل: بروز حالت گریه در مسائل عاطفه‌انگیز مثبت، هم نشانه‌ی سلامت قلب است؛ و هم موجب آن. و به این دو اشاره، اکتفا می‌کنم که: ۱- در برابر یک امر عاطفی سالم، اگر یک مسلمان، و یک غیر

مسلمان، نسبت متساوی داشتند، و غیر مسلمان به گریه افتاد و؛ و مسلمان، نه، اصل دستگاہ «قلب» نامسلمان، لا اقل، در آن موقع، سالمتر است. ۲- اگر یک امر عاطفی مثبت) نه منفی، مانند آنچه با «قویه‌ی غضبیه» و ... مرتبط باشد، سفاکترین جانی را به گریه آورد، در آن حالت، بقدری، قلبش، فطری و سالم میگردد که نمیتواند به کوچکترین جنایت، راضی باشد. و... توضیح این مسأله -و تمام مطالب اساس وصیتنامه- برای فرصتی که خدا عنایت فرماید. گر بماندیم و، رقعہ، بردوزیم جامه‌ای کاغذ فراق، چاک شده. و بمردیم غور، خواهد شد ای بسا آرزو که بر خاک شده .

در این فتره‌ی مبارک (که خدای ارحم الراحمین، برای همه، مبارکتر گرداند)، الحمدلله، توفیق یافته‌ام «مولودنامه‌ای» در حالاتی مناسب (که به نسبت هیچی و پوچی خودم، خوب بوده)، بنویسم؛ که فعلاً تنها درباره‌ی فتره مابین «نذر عبدالمطلب» تا شروع وحی، بحث شده؛ بعلاوه شعرهایی پراکنده، برای فاصله‌ها. تصور میکنم که اگر از آنها، بصورتی درست استفاده شود، با برکت خدای تبارک و تعالی؛ در سالمسازی قلب، و جبران نواقص، اثر بخشد. اما دو تذکر ۱- بعلت بی‌لیاقتی خودم، این اشعار، طبعاً پرایرادند. در مورد ایرادهای اساسی، نمیتوانید کاری بکنید (دم زدن خودم از مفاهیم عالی را، مصداق همان مثل «قاز هات، لاسایی باز بکاته و...؛ میدانم!). ولی در مورد ایرادهای صوری و ابهام‌ها، خصوصاً در بعضی اصطلاحات قبلاً افراد وارد در ادبیات، باید مقداری دقت کنند؛ تا مطالب، بطوری مفید، روشن شود و؛ اثر بخشد. ۲- حتی‌المقدور، از استفاده‌ی عجولانه، و یا هنرنمایانه، و یا منفعت جویانه از شعرها، جلوگیری فرمائید .

(2) تدریجاً برنامه‌های رایج «شب‌گذرانی» را عوض کنید. شب، زمانی بسیار مناسب است برای دو امر جسمی و روحی: «اللّٰهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ، لَتَسْكُنُوا فِيهَا» که این «سکون»، همان «سبات» آیه‌ی «وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا» است؛ + «فَمِ اللَّيْلِ» تا «أَقْوَمُ قِيلاً»، و بسیار حیف است که: غالباً بیشترین مدت این زمان تأمین‌کننده‌ی سلامت روح و جسم، صرف مسائلی بی‌ارزش، و یا کم‌ارزش میشود. کاری کنید تدریجاً برنامه‌تان، چنان شود که نماز عشاء را، در اول وقت بخوانید؛ و بقیه‌ی شب را، صرف خواب و، تلاوت و، تهجد، و در صورت لزوم، صرف اموری دیگر از این قبیل، بنمائید. اما میدانید که یک بعدی نگاه‌کردن به احکام اسلام، و ارزیابی امور با مقیاس کمی، و غالب مقیاسهای کیفی، نادرست است... و تنها یک مقیاس کیفی، معتبر است: رضای خدا. و گاهی، مهمترین عبادت انسانساز، یعنی: نماز، بخاطر اموری، تغییر می‌یابد، و حتی قطع میشود. پس، اگر گاهی اموری پیش‌آید، ولو ظاهراً کیم اهمیت) مانند مثلاً خدمتی معنوی یا مادی به غیر؛ و یا رفتن به یک مهمانی؛ و یا اظهار محبت با افراد خانواده، (...؛ در صورتیکه نیت، خدایسند باشد، بدون تأثر و اوقات تلخی، برنامه را بهم بزیند. ماجرای «كَوْلًا كَوْلَةً كَانِي» حضرت رسول-ص- را بیاد آورید؛ یا جریان پریدن فرزندان حضرت عمر -سلام الله تعالی علیه- بر سر و کول پدرشان، و پاره کردن حکم استانداری را؛ و یا گذراندن حضرت جعفر صادق -سلام الله تعالی علیه- ساعاتی از شب را در بحث با یک ملحد (:مادی). ۳- درباره‌ی «اذکار موجه»، این چند تذکر را تکرار میکنم: اولاً، درباره‌ی گذشته بسیار عمیق و صمیمانه فکر کنیم در مصداق آیاتی از قبیل «أَلَمْ يَكُنْ مِنْ مِثْلِي يَمُنِي؟» و... ؛ تا خودمان را درست بشناسیم؛ و بچنین گمان غافلانه‌ای دچار نشویم که: همیشه، همین «من» کنونی بوده‌ایم با «از خود راضی بودنها» و «خو پسندینها» و «پر مدعائینها»ی کشنده‌ی قلب و، پرورنده‌ی عجب و غرور. ثانیاً، درباره‌ی حال، متوجه باشیم که: زمین ما، در ملک عظیم خدا، چه اندازه ناچیز است؟ و ما هم در این زمین، چه قدر کوچک؟ و خدا میتواند در هر لحظه، به حسابهای خیالیافانه‌مان، خاتمه دهد؛ و یا انواع بلاهای منتهی به مرگ و یا غیر منتهی به مرگ را، بر ایمان پیش‌آورد. مثلاً...»: «إِنْ نَشَاءُ نَخِيفُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نَسْقِطُ عَلَيْهِمُ كِسَفًا مِنَ السَّمَاءِ» (سبأ/۹). و صادقانه درک کنیم که هم‌اکنون، خدا میتواند همین نقطه زمین زیر پایمان را، بر ما بشکافد؛ و یا همین سقف بالای سرمان را بر سر ما فرو ریزد؛ و اگر نخواهد بمیریم، مدت‌ها در حالت ناتوانی و در سخت‌ترین عذابها زنده‌مان دارد. و ... ثالثاً، با قلب و فکر، بفهمیم معنی چنین آیاتی را:

«قُلْ: إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُونَ مِنْهُ، فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيَنْبِئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»... و آیات مربوط به تفاوت حالت مرگ «پاکان» و «ناپاکان»، و آینده‌ی آنان را .  
 رابعاً، معانی این آیات را در قلوب خود بنشانیم: «إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ. وَإِنَّ الْآخِرَةَ، هِيَ دَارُ الْقَرَارِ» و «مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا، إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ. وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ، لَهِيَ الْحَيَوَانُ» و «لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ» «لَا تُغْرِكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغْرِكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ\* إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخَذُوهُ عَدُوًّا. إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ، لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ!». و در حد دلسوزی یک دهقان نسبت به باغ و مزرعه، و یا دامپایش، نسبت به خودمان، دلسوز باشیم، و مسائل گذشته‌مان را ارزیابی کنیم که: کدام بر ایمان مفید، و مؤثر در مصلحت و رشد آینده‌مان بوده، و کدام به عکس؟ و باز تکرار میکنم که: اگر هم «خودخواه» هستیم، بفهمیم که چطور؟ و بمعنی درست، خودمان را بخواهیم و، دوست داشته باشیم؛ نه اینکه به خودمان، چنان خیانتی کنیم که از دشمنان خطرناکمان، برنیاید!

(4) توجه داشته باشید ه طرق وسوسه شیطان، متغیر است. اگر کسی، در مورد بعضی از محرّمات، به درجه‌ی «اطمینان نفس» رسید، گمان نکند که: دیگر، بر نفس خود، در آن موضوع تسلط کامل یافته؛ چنانکه در هیچ شرایطی، دچار تزلزل نگردد. حتی اگر در آن موضوع، حصار تقوی را، گرداگرد خود بکشیم، ممکن است: همین «گمان حصول اطمینان نفس» بزرگترین شکافی گردد که شیطان، از آن، سم کشنده‌ی «عجب» را، بر قلوبمان بپاشد؛ که این خود، از اصل همان گناه، زیانبار است. فرموده‌ی حضرت محمد جواد -سلام الله تعالی علیه- که: «گناه وادارنده به عذر و استغفار، بهتر از تقوای عجب‌آفرین است»، مبین این مطلب است .

(5) باز چند حرفی درباره‌ی سلامت قلب: درست به مفهوم و راز آیات واحادیثی ک: سلامت دنیا و آخرت را، به سلامت قلب، منوط می‌سازند، بیندیشید. و بعد هم، درباره‌ی اموری که با سلامت قلب، و قلب سالم، تناسب و سنخیت دارند (که چند نمونه را به عنوان «مشتتی از خروار»، یادآور شدیم)، متعهدانه، تأمل کنید. و این واقعیت مهم و دقیق هم، مورد توجه و دقت باشد که: به اعتبار نیت گاهی مهمترین امر سالمساز، بزرگترین ارزیابی که همسان تفکر «نیازی‌ها» باشد. و نه آنچنانکه در سفسطه‌بافی «ملامی‌گری»، گفته میشود؛ که تظاهر به فسق و تظاهر به گنا، از ارتکاب مخفیانه‌ی بعضی معاصی، بدتر است (: مسأله‌ی: گناه فردی، و فردی-اجتماعی، و اجتماعی). دقت در بحث‌های «درجات دوم و سوم» فریب نفس و شیطان، به فهم این مسأله، کمک میکند. و حصول «ملکه»، نیازمند سعی پیگیر است؛ و اگر رفیق ذیصلاح، دست دهد، بسیار سودمند است (عطب «رفاقت صادقان» بر «تقوی» در آیه‌ی ۱۱۹ توبه، از قبیل عطب بعضی الاسباب، بر ذی سبب می‌باشد). «عصبانیت» و «جدال» (با معنی عرفی)، از اموری هستند که در ناسالم کردن قلب افراد ناکامل، اثر فراوان دارند؛ و سه آفت مذکور در آیه‌ی ۱۱ سوره‌ی حجرات، از عصبانیت و جدال هم، زیانبارترند. سخت مواظبت کنید: در بحث‌های با یکدیگر، و یا بحث‌های کتبی و شفاهی با سایر مسلمانان (اعم از حکومتی و غیر حکومتی)، و حتی با غیر مسلمانان، و حتی با افراد بالا و پایین گروه‌ها که دستشان به خون صدها نفر از عزیزانمان آلوده است، از بروز این احوال جلوگیری نمائید. و در این وظیفه -وهمه‌ی وظایف- با «امر و نهی تعاونی»، تواصی به حق و، تواصی بصبر نمائید. ودقت کنید که: خود امر و نهی، بدلیل فساد نیت و یا آلوده شدن با خصال قلب‌کش، عامل زیان «امر و ناهی» نگردد. درباره‌ی «کینه» این تذکر لازم است ک: نسبت بهمان افراد تابع گروه‌ها هم، نباید در دل داشته باشید (اگر خدا توفیق مدد فرماید، توضیح خواهیم داد که: وجوب «تبری» (که در آیات متعدد، مورد بحث است. در جدول‌های «درباره‌ی کردستان» هم، موازین کلی آن آمده)، مغایر با «کینه‌توزی» است؛ و حتی خود در مورد زنده‌ها مستلزم «خیرخواهی» است. حتی بدلیل ماجرای حضرت یونس -ص- -اعراض» هم، برای افراد ذیصلاح در بحث و تبلیغ، خلاف است؛ چه رسد به «کینه‌توزی». «اما نسبت به مسلمانان با تقوی و گناهکار، مسأله، بعدی دیگر دارد (در آیات دعا و استغفار، و ... دقت کنید)؛ و دلی که نسبت به مسلمانان گناهکار، کینه بورزد، نمی‌تواند سالم بماند. مسأله‌ی اختلافات و دعاوی هم، نباید موجب رخنه‌ی کینه در دل گردد؛ زیرا زیان آن، برای خود شخص است، نه برای طرف. و میدانید که: اگر کسی را صمیمانه دوست

بداریم، به آسانی از وابستگی‌هایش که به ما ضرر رسانند، می‌گذریم. پس، شما هم در هر عید، بخاطر حبیب عزیز خالق و خلق -ص-، تمام کسانی را که از امت اویند، ببخشید و؛ صادقانه و محبانه، برایشان، دعای مغفرت کنید (خصوصاً، پس از مرگ). البته حسابهای مالی، امری است علیحده؛ مگر اینکه؛ قضیه، از مصادیق «وَأَنْ تَصَدَّقُوا...» باشد. این حسن نیت، علاوه بر جنبه‌های دنیوی، مایه‌ی برخورداری خودمان از مغفرت و رحمت الهی هم خواهد شد. میدانید که قضیه‌ی «افک»، چه توطئه عظیمی از منافقان علیه اسلام و حضرت رسول -ص- بود، و شرکت افرادی از مسلمانان در بر زبان آوردن آن، یا حتی: عدم تکذیب آن، چه خطائی بوده. با اینحال، دقت کنید در خطاب روحنواز و دلپرو قرآن درباره‌ی تأثر صدیق بزرگوار -سلام‌الله‌تعالی‌علیه- و تصمیمش بر ترک انفاق بر مسلمانی که در آن خطا شرکت داشت؛ و در جمله‌ی امیدبخش «أَلَا تَحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ؟» عزیزانم! بطور جدی بکوشید ریشه‌ی همه گونه «غُل» و کینه را نسبت بهر مسلمان خوب یا بد، و مرده یا زنده، از دل برکنید :

وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ .

(6) آگاهانه و مصمم، حذر کنید از «منهیات ست» آیه‌های ۱۱ و ۱۲ حجات؛ که متاسفانه، بعضی از آنها، در بین بعضی از قشرها، مانند امور عادی شده. فرموده‌ی حضرت ابن عباس -سلام‌الله‌علیه- را درباره‌ی تقوی، و حذر از همه‌ی منهیات بیاد آورید؛ در حالیکه پیش انسان فهمیده، انواع منهیات، زیانبارترند از خار و خس، و از مار و مور، دیو و دد .

(7) «شوخی»، با شروط آن، از ارزشهای اخلاقی است. اسلام، خشکه مقدسی و، زندگی و روابط خشک و تمام مقرراتی را نمی‌پسندد. سخن حضرت عمر -سلام‌الله‌علیه- را که: «لَا تَمِثْ عَلَيْنَا، دِينَنَا؛ أَمَا تَرَكَ اللَّهُ!» خطاب به مسلمانی همیشه ساکت و چهره گرفته و منزوی شنیده‌اید... و بیاد آورید: شوخی‌های قوی و عملی حضر رسول را -ص-، مانند «أَمَا تَرَكَ ذَلِكَ الْجَمَلُ الشَّرَادَ، بَعْدُ؟»؛ و مانند: ماجرای «خرما خوردن» آن حضرت -ص- با حرت علی -سلام‌الله‌تعالی‌علیه-؛ که همین امر، روش صحبت و رفاقت آنحضرت با یارانش را هم نشان می‌دهد. اما متوجه باشید که: اولاً، خود حرف، یا عمل، از امور مباح باشد. ثانیاً: هدفدار باشد؛ اعم از: ایجاد انس و رفوواصل، یا رفع کدورت و آشفتگی خیال، یا بهم‌زدن وضع و جو نامطلوب مجلس، یا قطع بحثهای ناپسند، و یا نوعی اظهار محبت مناسب با روحیه‌ی طرف، و امثال اینها؛ نه شوخی‌ای پوچ، که مبالغه در آن، انسان را پوچ میکند و؛ «مزاح» میگرداند. ثالثاً: دقت داشته باشید که: شوخی، موجب هیچگونه اثری ناگوار یا ناپسند در خود یا غیر نگردد؛ و یا فعل، یا قول، یا حال جدی، و یا حالت روحی مطلوب کسی را قطع نکند. و . . .

(8) میدانید که: «استکبار» و «اتراف»، دو خصلت اصلی دشمنان دین و بشریت‌اند، چه در درون فرد؛ و چه در سطح جامعه (ریشه‌ی اصلی اتراف هم، استکبار است. و بدون آن، کمتر حب دم و دستگاه و سفره و خوان مجلل و ...، پیدا می‌شود. و استکبار نباشد، دست برداشتن از اتراف، آسان است. استکبار، اساساً خصلتی است درونی؛ و آنچه در ظاهر، مشاهده می‌شود، بروزهای آن آسان است. پس، سرکوب آن، از طریق «جهاد اکبر» و مستقیم، مقدور است. اما چون چنین اقدامی، تسلط با راهنمای مسلط می‌خواهد، ما می‌توانیم با خشکاندن شاخ و برگها، به ریشه، حمله کنیم. اما بدانید که: شاخ و برگهای استکبار، فراوان‌اند، چه عمده، و آشکار؛ و چه کوچک و مخفی. و ممکن است در روابط با افراد خانواده (: پدر، مادر، زن، شوهر، برادر یا خواهر بزرگتر یا کوچکتر، و ...)، و با آشنایان و دوستان، و همکاران همکلاسان، و با طرف معامله، و ارباب رجوع، و با عابر کوچه و خیابان، و... چه با حرف، یا حرکات اعضا، و یک نگاه کردن، و...، سم استکبار نهفته باشد. اکنون جای تفصیل نیست. فقط درسی را از حضرت علی -سلام‌الله‌علیه- یاد گیرید و؛ با زبانی که ترجمان صادق قلب باشد، از خدا مسألت کنید که: «إِجْعَلْنِي بِقَسْمِكَ رَاضِيًا، قَانِعًا؛ وَ فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ، مُتَوَاضِعًا». تواضع، اگر آگاهانه، و درونی و بیرونی باشد، پادزهر اصلی استکبار است. اما در صورتیکه سلطه‌ی درونی هم، کم باشد، میتوانیم بوسیله‌ی تواضع آگاهانه‌ی بیرونی، دشمن را در درون، آتشباران کنیم. والله، ولی التوفیق... (کاش افرادی بهره‌مند از عرفان را (نه تنها عالم)، می‌یافتیم؛ که هم در این مسأله و سایر گرفتاریها، کارمان را بسیار آسان میکرد؛ هم در رفع گرفتاری درونی خودم -که عامل همه‌ی

کمبودها و ایرادهای همه است-). بعد از یافتن مقداری تسلط در پیکار با استکبار، جنگ با اتراف را هم شروع کنید، با تدریج، و از نواحی مختلف، و متناسب با شرایط و امکاناتی که هر فرد دارد. (باز متوجه باشید ک: اسلام، سطحیانه و یک بعدی، به درمان دردهای انسان نمی‌پردازد... و ممکن است یک وقت، حرفی یا عملی مخالف اسراف یا تبذیر، گناهی بسیار خطرناکتر از خود اسراف و تبذیر باشد... و یا احتراز از نوعی اسراف، منتهی به تبذیر شود.)

(9) اما مسأله‌ای مهم، که روح مسلمان، و حیات «جهاد اکبر» -و نیز «اصغر»-، و اساس رابطه‌ی انسان با پروردگار، و تنها نشانه‌ی ایمان آگاه، و فعال است؛ و بدون آن، موجودیت ایمانی، نه مفهوم دارد؛ و نه واقعیت خارجی، «دعاء» است. دعاء، روح و مغز نماز است؛ و نماز هم، تنها وسیله‌ی رابطه‌ی منظم خلق با خالق؛ و ناهی از فحشاء و منکر. اگر توفیق الهی رفیق شود، بی‌چث زیاد درباره‌ی دعاء، و کار زیادتر برای یافتن لیاقت دعاء، باید بشود.

اما آنچه در اینجا باید گفت این است که: اولاً، دعاء، طبق هدایت نبود، باید از ظهرالقلب باد. همه، بخصوص برادران و خواهران عزیزی که بیش از سایرین، به دعا و ذکر و اوراد می‌پردازند، متوجه باشند که: آنچه به فرموده‌ی حضرت علی -سلام الله تعالی علیه-: «لَقَلَقَةَ اللِّسَانَ» باشد؛ و نه از «ظَهْرُ الْقَلْبِ» اصلاً دعا نیست. دعا، عمل آگاهانه‌ی قلب است برای استقرار انسان در موضع درست او؛ و آنچه زبان می‌گوید، تعبیر از ما فی القلب است؛ و ارزشش، تابع ارزش آن (ان المعانی فی الفؤاد) و إنما جعل اللسان، علی الفؤاد، دلیلاً). انسان، و تمام موجودات عالم وجود، بطور مستمر، برای بقا و حرکت خود، از امداد الهی استفاضه میکنند. ذره ذره‌ی وجودمان، بدون اختیار ما، همیشه از مبدأ فیاض «خلق و امر»، فیض می‌گیرند. و ما، بوسیله‌ی دعا است که وجود اختیاری‌مان را، با ذرات وجود خودمان، و ذره‌های کوچک و بزرگ کائنات هماهنگ می‌سازیم؛ و وجود آگاه و مختارمان را در مسیر شایسته‌اش قرار می‌دهیم. پس، عبارات زبان، وقتی شایسته‌ی تسمیه به «دعاء» است، که تمام وجود اختیاری باطن و ظاهر، در آن سهیم باشند؛ که خشوع و خضوع؛ مظاهر درونی و بیرونی این مشارکت است. و تنها در این وضع، انتظار تحقق آثار قریب و بعید درونی و بیرونی، بجا است.

الحدز از زمزمه‌ی عبارات تنها؛ که حضرت موسی (موسی کاظم) -سلام الله علیه-، می‌فرماید: «مِنَ اسْتِغْفَرِ لِسَانِهِ؛ وَ لَمْ يَسْتَغْفِرْ لِقَلْبِهِ، فَقَدْ اسْتَهْزَأَ بِنَفْسِهِ!» و چه شوخی و استهزائی بیجا و زیانبار! ثانیاً، برای انطباق بین زبان و وجود باطنی (و حتی ظاهری)، باید وسائلی بکار برد؛ که مهمترین آنها، این است که: جز برای نماز و سایر ادعیه‌ای که لفظ آنها هم، مهم است، با زبان مادری (یا هر زبانی که در آن مهارت و ملکه دارید) دعا کنید. اگر با زبان دعاهای مأثور و منقول،

آشنایی لازم یافتید، در حالات روحی مناسب، دعای متناسب با حالت خود را از کلمات بزرگانی که «که بدلیل رابطه‌ی روحی درست، و هماهنگسازی وجود آگاه و مختار، با کل وجود، واقعاً «اهل دعا» بوده‌اند و در هر نوع حالت روحی خود، می‌فهمیده‌اند؛ چگونه نیاز باطنی و ظاهری خود را، واقع‌بینانه، بشناسند و؛ بعد هم با سازگراترین عبارت شایسته‌ی عرض نیاز به آستان «پروردگا»، بر زبان آورند»، بگیرید. مثلاً: دقت کنید که حضرت موسی کلیم -ص- در چه حالتی و با چه عبارتی استغفار میکند که: «رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي، فَأَغْفِرْ لِي»؛ (القصص/۱۶)؛ یا مأمون و قوت لا یموتی را می‌طلبید که: «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ، فَقِيرٌ» (القصص/۲۴)؛ یا از دست مستکبران زمان خود شکوه می‌نمایید که: «هَؤُلَاءِ قَوْمٌ مُّجْرِمُونَ» (الدخان/۲۲) و... و یا حضرت ایوب عزیز و محبوب -ص- پس از چه بردباری، قلب مبارکش، از شِماتت‌های طاغوت و طاغوتیان، رنج می‌شود، دست نیاز بلند می‌کند: «... مَسِينِ الشَّيْطَانِ يَنْصِبِ وَ عَذَابٌ» (ص/۴۱) که ورود بلاى الهی را، معلول پیروی خود از وسوسه‌ی شیطان می‌شمارد؛ و بعد هم، با چه ادب و اطمینان ضمیری، امید و انتظار شمول رحمت الهی را عرضه می‌دارد: «رَبِّ إِنِّي الضُّرُّ؛ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ». (الانبیاء/۸۳) و همچنین سایر دعاهائی که قرآن، از همه‌ی پیشروان

بشریت -ص- نقل میکند. علاوه بر اینها، از دعاهای مأثور از حضرت محمد -ص-، مانند «سیدالاستغفار»، یا دعای حضرت فاطمه -سلام الله تعالی علیها- (اللهم! یا حی یا قیوم!...)، و ادعیه‌ی سایر بزرگان خود یافته که در کتب و دیوانها، ضبط‌اند، بهره‌گیرید؛ مانند بعضی دعای قصیده‌های برثیه و همزیه از امام بوسیری؛ و صحیفه‌ی سجادیه از حضرت زین‌العابدین سجاد (که

به حقیقت، سرچشمه‌ای است از حکمت. مهمترین دعاهاى صحیفه، عبارتند از «توبه» و «اعتراف» و «استغفار» و «تذلل» و «رهبت» و «حالت ماتم» و چندتایی دیگر؛ و «حزب الذور الاعلی» از حضرت محی الدین، و دعای کمیل؛ و بعضی دعاها و صلوات داخل و یا ضمیمه‌ی دلائل الخیرات. و ... اما اهل دعا میدانند که: اولاً، از یک دعای طولانی حالت مناسب -مثلاً- یک یا دو جمله را دارد؛ و ثانیاً، گاهی با وجود حالت مناسب هم، توانائی و لیاقت بعضی دعا را در خود نمی‌یابد. برای نمونه، جمله‌ای نقل میکنم از یک پیرمرد دلزنده‌ی روشن ضمیر؛ که سالهای آخر پیش از ۴۳، که مقیم تهران بودم، با ایشان آشنا شدم (ایشان، در آغاز تأسیس دادگستری) در سنندج بوده، و با مرحوم ملا عبدالله مفتی دشه‌یی، دوستی و مراوده داشته؛ و متأسفانه، نام ایشان رافراموش کرده‌ام، با اینکه در دلم، محبوبیتی فراوان داشت. ایشان میگفتند: «... وقتی میخواهم این دعای چهار مصراعی را بر زبان آورم:

یا ما! بک حاجتی، و روحی بیدک عن غیرک اعرضت، اقبلت الیک  
ما لی عمل صالح استظهر به قد جئتک راجیاً، توکلت علیک،

شرم دارم و خجالت میکشم از اینکه مصرع دوم را بخوانم. و...!» من آن زمان، معنی این حرف را خیلی درست نمی‌فهمیدم. الان هم اگر کما هو حقّه نفهمم، لا اقل می‌توانم درسی از آن بگیرم. و تو خود، حدیث مفصل، بخوان از این مجمل (کاش پس از ۴۳ که بگرفتاری درونیم پی بردم، توفیق آشنائی و دوستی با او، یا امثال او را از عارفان واصل، می‌یافتم)، پس از این فقره بحث، حرفی را که بارها بر زبان آورده‌ام، بار دیگر تکرار می‌کنم که: کار پاکان را قیاس از خود مگیر. و همچنین: سخن پاکان را. قول و فعل آنها، از درون روشنی است، که با درون تاریک و مغفول عنه ما، از زمین تا آسمان، تفاوت دارد. اگر تا همین اندازه را درباره‌ی پاکان ندانیم، کلمات و اعمالشان، اشباحی بیجان و، پوسته‌هایی بی‌میغز می‌نماید؛ همچون کلمات و اعمال خودمان (اما زینهار که اهل معرفت را، با بعضی از اهل تصوف اشتباه بگیرد).

ثالثاً، با تأمل در مسائل فقره ی پیش و تعقیب جدی آن، می‌توانیم این را هم دریابیم که: «تعیین صورت خاص» در دعا، جز در اموری که هدایت دین، تجویز کرده، از ارائه طریق نابینائی نابلد، به بینائی بلد از تمام اوضاع و نقاط یک منطقه، نامنتقی‌تر است. در دعاهاى پیامبر بزرگوار، مانند آنچه پس از ترک طایف بر زبان آورد؛ و یا آنچه قرآن، از ایشان نقل میکند؛ و در عبارات ادعیه‌ی سایر پیامبران -ص- در مناسبت‌های گوناگون، دقت کنید؛ و صورتهای استثنائی را بررسی کنید که در چه شرایطی بوده است. رابعاً، مطمئن باشید که دعا -اگر واقعاً دعا باشد- حتماً قبول میشود؛ ولو گاهی، چیزی ببینیم که ظاهراً، مخالف و معارض باشد با آنچه درخواست کرده‌ایم (صرفنظر از اینکه، دعای واقعی، خود، شخصیت‌ساز و انسان پرور است). بجای توضیح -که طولانی خواهد بود- به دو مثال اکتفا می‌کنم.

1- کودکی سه-چهار ساله (که حالا، جوانی است -بحمدالله- با فهم و شعور. خدا بر فهم و شعور همه‌مان بیفزاید.)، برای اولین بار، اتوبوس دو طبقه را دید. بهانه و لجبازی را بنا نهاد که: «من اتوبوس دو طبقه می‌خواهم» و ...! برایش بعضی اسباب‌بازی خریدند. تا مدتی راضی نمی‌شد، چون نمی‌فهمید که: آنچه برای بازی او تناسب داشته باشد (و روح درخواست و بهانه‌ی او هم، همچنین چیزی است)، همان است که برایش خریده‌اند؛ و اتوبوس دو طبقه، نه برآورنده‌ی نیاز درونی او است؛ و نه سازگار با سن و سال و، توانایی و، خانه و غیره‌ی او.

2- کودکی، مریض است و؛ با گریه و زاری، شیر می‌خواهد، پزشک فهمیده و دلسوز، شیر را به او نمی‌دهد، هیچ؛ یک آمپول هم به او تزریق میکند، اگر تنها «ظاهراً من الحیوة الدنیا» را نبینیم و؛ از «آخرت»، غافل نباشیم، دقت در همین دو مثال، میتواند ذهنمان را روشن کند، چنانکه: حتی در حالیکه مرگ را در چنگال دشمن، عیان می‌بینیم، از قبول شدن دعای نجات، دچار «قنوط» که معمولاً پاید از ثمرات کفر باشد، نگردیم. برای روشن شدن ابعاد از مسأله؛ و برای تقاول قسمتی از وصیتنامه‌ی حضرت باب العلم بزرگوار، به فرزند عزیز و ارجمندش: حسین را -سلام الله تعالی علیهما- نقل میکنم:

«... ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ، مِفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ؛ يَمَا أُذِنَ لَكَ، فِي مَسْأَلَتِهِ. فَمَتَى شِئْتَ، اسْتَفْتَحْتَ  
بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ، وَاسْتَمَطَّرْتَ شَأْيِبَ رَحْمَتِهِ، فَلَا يَقْنِطُكَ إِطْءَاءُ إِجَابَتِهِ، فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدَرٍ

النِّيَّةِ مَانِدِ مَاجِرَايِ كُوْدِكِ مَرِيضٍ). وَرَبَّمَا أُخْرِتْ عَنْكَ الْإِجَابَةُ؛ لِيَكُونَ ذَلِكَ «أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ» وَاجْزَلَ لِعَطَاءِ الْأَمَلِ. وَرَبَّمَا سَيَّأَلْتَ الشَّيْءَ، فَلَا تُؤْتَاهُ، وَ أُوْتِيَتْ خَيْرًا مِنْهُ، عَاجِلًا؛ أَوْ أَجَلًا؛ أَوْ صَرَفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ، فَلَرَبِّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ، فِيهِ هَلَاكٌ دِينِكَ لَوْ أُوْتِيْتَهُ! فَلَتَكُنْ مِسْأَلَتَكَ فِيْمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ؛ وَ يَنْفَى عَنْكَ وَبَالَهُ... فَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ؛ وَ لَا تَبْقَى لَهُ» بَرَايِ اَيْنَكِه مَعْنَى «عَلَى قَدْرِ النِّيَّةِ» بَهْتَرِ، رُوْشَنِ شُوْدِ، مَاجِرَايِ چِنْدِ نَفَرِ قَاضِيِ مَسَافِرِ وَ، خَرَابِ شَدْنِ اَتُوْبُوْسِ وَ... رَا بِيَادِ اُوْرِيْدِ . (10) يَكِيِ اَزِ خِصَالِ مَهْمِ مَسْلَمَانِيِ، كَمِيِ تَوْقُّعِ اَزِ غَيْرِ؛ وَ فَرَاوَانِيِ اَنْتِظَارِ اَزِ خُودِ اِسْتِ. بَعْبَارَتِ دِيْگَرِ: كُوْچِكِ شَمِرْدَنْ قُبْحِ بَزْرِكِ وَ؛ بَزْرِكِ دِيْدَنْ حَسَنِ كُوْچِكِ غَيْرِ؛ وَ بَزْرِكِ دِيْدَنْ قُبْحِ كُوْچِكِ وَ؛ كُوْچِكِ شَمِرْدَنْ حَسَنِ بَزْرِكِ خُودِ (مَسْأَلَهِيِ «اَمْرِ وَ نَهْيِ تَعَاوُنِيِ»، اِحْكَامِ خَاصِيِ خُودِ رَا دَارْدِ .) وَ بَا اَيْنَكِه مَطْلَبِ عَمْدَه، مَوْضُوْعَاتِ فَرَاوَانِ هَمِيْنِ «مَسْأَلَهِيِ اَوْلِ» اَزِ «بَخْشِ اَوْلِ» اِسْتِ... وَ بَهِ اَنْدَازَهِيِ نَقِصِيِ وَ اِيْرَادَهَايِمَانِ، كَفْتَنِيِ دَارِيْمِ، نَآچَارِ، مِيْگِذَرْمِ وَ؛ بَهِ «مَسْئَلَهِيِ دُوْمِ» مِيْپَرْدَازْمِ : مَسْأَلَهِيِ دُوْمِ: مَسْأَلَهِيِ اَمُوْرَشِ اِسْتِ . يَعْنِي: اَنْ اَنْدَازَه، كِه مَاورَايِ حُدِّ لَازِمِ بَرَايِ تَزْكِيَه اِسْتِ. دَرِ اَيْنِ مَوْرِدِ -كِه اَرْزِشِيِ ثَانُوِيِ وَ تَبْعِيِ نَسْبَتِ بَهِ مَسْأَلَهِيِ اَوْلِ دَارْدِ-، بَا سَرْعَتِيِ بِيْشْتَرِ، رَدِ مِيْشُوْمِ. قَبْلًا اِشَارَهَايِ كَرْدْمِ كِه بَرْنَامَه اَمُوْرَشِيْمَانِ هَمِ، تَقْرِيْبًا دَرِ هَمَانِ «جِدَالِهَا» خِلاصَه شُدِه بُوْدِ. خُدا تَوْفِيْقِ دِهْدِ كِه دَرِ اَيْنِ زَمِيْنَه هَمِ، جَبْرِ مَافَاتِ بَشُوْدِ. اَنْچِه اَكْنُوْنِ، بَطُوْرِ خِلاصَه، مِيْتُوَانِمِ تَذَكَّرِ دِهْمِ، اَيْنِ اِسْتِ كِه: بَرْنَامَه، دَرِ سَهِ دَوْرَه، تَفَكِيْكَ شُوْدِ :

الف: مَقْدَمَاتِيِ: شَامِلِ سُوَادِ خُوَانْدَنْ وَ نُوْشْتَنْ. رُو خُوَانُوِيِ فَصِيْحِ قُرْآنِ. تَعْلِيْمِ شِفَاهِيِ اَنْوَاْعِ وَظَايِفِ فَرْدِيِ وَ، اِجْتِمَاعِيِ (بَا مَعْنَى شَامِلِ). (عِبَادَاتِ خَاصِ، بَا فَهْمِ شَرُوْطِ وَ، اَرْكَانِ وَ، مَسْتَحْبَاتِ وَ، مَبْطَلَاتِ). اِصْلَاحِ نِيْتِ، بَايْدِ اَسَاسِ كَارِ بَاشْدِ. هَرِ گَاهِ سُوَادِ نُوَامُوْرِ بَرَسْدِ، اَزِ دَرَسَهَايِ عِبَادَاتِ وَ وَظَايِفِ اِخْلَاقِيِ (نَسْبَتِ بَهِ خُودِ، وَ بَهِ اَفْرَادِ خَانُوَادَهِ تَا مَرْدَمِ كُوْچِه وَ بَازَارِ)، يَادِدَاشْتَهَائِيِ بَرَايِ تَنْهَا خُودِشِ، تَهِيَه كَنْدِ .

ب: عَمُوْمِيِ مَحْصَلَانِ. شَخْصِيِ كِه دَوْرَهِيِ «الف» رَا، بَا مَوْفَقِيْتِ «عَمَلِيِ وَ عِلْمِيِ»، گِذْرَانْدَه، دَرِ صُوْرَتِيْكَه شَرَايِطِ مَسَاعِدِ بَرَايِ رُوْزِيِ چِنْدِ سَاعَتِ «مَطَالَعَه وَ دَرَسِ، وَ دُوْرِ «دَاشْتَه بَاشْدِ، مِيْ تُوَانْدِ دَوْرَهِيِ عَمُوْمِيِ رَا شَرُوْعِ كَنْدِ. دَرِ اَيْنِ دَوْرَه، اَنْچِه رَا قَبْلًا فَهْمِيْدَه، دَرِ مَتُوْنِيِ سَادَه، بَطُوْرِ عِلْمِيِ، يَادِ مِيْگِيْرْدِ (؛ مَتُوْنِيِ دَر: تَجْوِيْدِ بَا قُرْآنِ رَايِجِ + اِخْلَاقِ، بَصُوْرَتِيِ سَادَهْتَرِ اَزِ كَتَبِ «عِلْمِ اِخْلَاقِ»؛ اَمَا بَا تَفْهِيْمِ رُوْحِ مَسْأَلِ اِخْلَاقِيِ + فِقْه، دَرِ حُدُوْدِ عِبَادَاتِ خَاصِيِ؛ وَ اِحْيَانًا مَسْأَلِيِ دِيْگَرِ اَزِ سَايِرِ اِبْوَابِ فِقْهِيِ). دَرِ اَيْنِ دَوْرَه، بَا رُوْشِ اِسْلَامِيِ «كُلُّكُمْ رَاعٍ؛ وَ كُلُّكُمْ مَسْؤُوْلٌ عَنِ رَعِيْتِه»، مَرَاقِبَتِ اَزِ تَعْهَدَاتِ شَخْصِ، بَايْدِ جَدِيْ تَرِ اَزِ دَوْرَهِيِ اَوْلِ بَاشْدِ .

ج: دَوْرَهِيِ طَلَبْگِيِ: دَرِبَارَهِيِ مَسْأَلِ فَرَاوَانِ اَيْنِ دَوْرَه، هَمِيْنِ دُو نَكْتَه رَا تَذَكَّرِ مِيْدِهْمِ كِه: ۱- بَخْلَافِ سَابِقِ، عِلُوْمِ اَلِيِ وَ غَائِيِ، يَا اَرْزِشِ وَاقْعِيِ خُودِ، شَنَاخْتَه شُوْنْدِ؛ وَ هِيْچْگَاهِ، بَهْرَه گِيْرِيِ قَلْبِيِ (نَهِ ذَهْنِيِ تَنْهَا) اَزِ كِتَابِ وَ سَنْتِ، تَحْتِ الشَّعَاعِ نَگَرْدَدِ. ۲- عِلْمِ اِخْلَاقِ، بَا رُوْحِ عَرْفَانِ، تَعْلِيْمِ؛ وَ مَوْضُوْعَاتِ اَنْ، بَهِ قَلْبِ، اَلْقَاءِ شُوْدِ؛ اَلْبَتَه بَا دَرِ نَظَرِ دَاشْتَنْ اَنْچِه دَرِ مَسْأَلَهِيِ پَرُوْرِشِ اَمْدِ (وَ بَحْثَهَايِ فَرَاوَانِ دِيْگَرِ، كِه اَنْچِه كَفْتَه شُدِه، جَزْئِيِ كُوْچِكِ اَزِ اَنْ اِسْتِ .) دَرِ خَاتْمَهِيِ بَخْشِ اَوْلِ، بَهِ اَيْنِ دُو تَذَكَّرِ هَمِ تَوْجِه كَنْيْدِ :

اَوْلِ: هَمِچْنَانَكِه بَا رَهَا بَحْثِ شُدِه، اِگَرِ بَهِ عِلُوْمِ وَ مَعَارِفِ اِسْلَامِيِ، مَجْهَزْ نَبَاشْدِ، هَمِيْشَه «مَقْلَدِ» خُوَاهِيْدِ مَاندِ؛ وَ نَاتُوَانِيِ بَا زَشْنَاسِيِ صَحِيْحِ اَزِ سَقِيْمِ رَا نَخُوَاهِيْدِ دَاشْتِ. وَ هَرْچِه بَشْمَا خُوْرَاندَه شُوْدِ، اِگَرِ سَمِ كَشْنَدَه هَمِ بَاشْدِ، مَمْكَنِ اِسْتِ بَا نَامِ تَرِيَاقِ، تَنَاولِ كَنْيْدِ. دَقْتِ كَنْيْدِ كِه: اِگَرِ شَمَا تَسْلُطِ كَامَلِ عِلْمِيِ دَاشْتِيْدِ، مَنِ، اَنْهَمَه تَنْهَا نَبُوْدْمِ؛ وَ دَرِ فَهْمِ مَسْأَلِ مَعْضَلِ، كَمْكَمِ مِيْكَرْدِيْدِ؛ وَ دِيْگَرِ دِچَارِ اَنْ اِشْتِبَاهَاتِ نَمِيْشْدِيْمِ كِه دَرِ بَا رَهْشَانِ، بَحْثِ دَاشْتَه اِيْمِ. اَلْاَنْ هَمِ، خُدا مِيْدَاندِ كِه مَنِ نَالَايِقِ چِه اِشْتِبَاهَاتِيِ دَرِ نَظَرَاتِمِ بَاشْدِ؛ كِه شَمَا، اِگَرِ تُوَانَائِيِ عِلْمِيِ نِيَابِيْدِ، بَهِ اَنْ، پِيِ نَخُوَاهِيْدِ (بُوْدِ) وَ مَعْلُوْمِ اِسْتِ كِه: مَخَالَفَتِيِ هَمِ، اِگَرِ بِنَا بَرِ رَأْيِ غَيْرِ مَسْتَنْدِ بَهِ عِلْمِ، وَ عَقْلِ غَيْرِ مَسْتِيْمِدِ اَزِ نَقْلِ بَاشْدِ، بِيِ اِعْبَارِ اِسْتِ؛ وَ حَتِيِ مَمْكَنِ اِسْتِ، بُوَاَسْطَهِيِ دَخَالَتِ «هُوِيِ» -بَهِ مَعْنَى عَامِ اَنْ - بَاشْدِ؛ كِه مَعْصِيْتِ اِسْتِ). وَ يَكِيِ اَزِ نَتَايِجِ خَطَرْنَاكَ «مَقْلَدِ مَاندَنْ» شَمَا، بَرُوْزِ اَفْتِ «گَرُوْهِ گَرَائِيِ» وَ «مَذْهَبِ سَازِيِ» اِسْتِ؛ كِه دَرِ شَرْحِ جَزُوْهِيِ اَوْلِ «دِيْنِ وَ اِنْسَانِ»، فَرَاوَانِ دَرِبَارَهْ اَشِ كَفْتَه اِيْمِ. اَخْرِ عَزِيْزَانِمِ! اَنْچِه مَنِ مِيْگُوِيْمِ، دُو قَسْمَتِ اِسْتِ: ۱- مَسْأَلِيِ اَزِ مَسْلَمَاتِ دِيْنِ) غَيْرِ اَزِ مَسْأَلِ مَعْلُوْمِ مَدُوْنِ: مَاندِ فِقْهَ وَ كَلَامِ وَ (...); كِه كَارِ مَنِ، فِقْطِ اَيْنِ اِسْتِ كِه: بَهِ ظَنْ خُودِمِ، تَشْخِيْصِ مِيْدِهْمِ

که: امروز وضع شما، و شرایط جامعه، اقتضای طرح فان، یا فلان مسأله را دارد؛ و فردا، مسائلی دیگر را. ۲- آنچه با استفاده از زحمات دانشمندان گذشته و حال، و مراجعه‌ی مجدد به کتاب و سنت، استنباط می‌کند. نگرانی در مورد قسمت اول، آن است که: آنچه -بنظر من- متناسب با امروز است، شما فردا و پس از مرگ من، خشک و تقلیدی، به آن بچسبید. اما در مورد قسمت دوم، اضافه بر این وجه، نگرانی شدیدتر هم هست که: این آراء و نظرات را، مانند «کتاب و سنت» بگیرید و؛ خلاف آنرا باطل شمارید؛ هر چند در واقع، درست‌تر هم باشد! وانگهی، با بررسی آنهمه اشتباهات گذشته، میتوانیم تصور کنیم: آخرین رأی که درباره‌ی قضیه، داشته باشیم، باز اشتباه باشد. و اگر چنان تعصبی در شما پیدا شود که بطور تقلیدی، نظرات مرا از نظرات یک انسان، بالاتر؛ و در ردیف کتاب و سنت؛ و حجت مطلق» بپندارید، دیگر بخواهید یا نخواهید، تدریجاً به شرک فرقه‌گری و مذهب‌سازی هم، دچار خواهید شد. و در حالیکه حدود بیست‌سال است آرزو و کوشش دارم تعصبات مذهبی، از بین بروند (نه پیروی از این یا آن مذهب که «حجت نسبی» هستند؛ و تنها طریق بالفعل مسلمانی میباشند)؛ و بیگانگی‌های مسلمانان، دوباره، تبدیل به برادری شوند، نتیجه کارم، بعثت پیروی تقلیدی شما، چنان شود که باز دردی بر دردهای این امت تفرق زده، افزوده گردد؛ و عده‌ای از پیکر آسیب‌زده‌ی آن، جدا شود! (در بحث درباره‌ی نتیجه‌ی «فرقه‌گری» دقت کنید). و اینهمه بحث تکراری در این زمینه بخاطر این است که اولاً چنان فساد بار نیاید؛ و اگر -خدانا کرده- کسانی، بار آوردند، بحکم «سَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا، وَ آثَارَهُمْ»، بحساب اثر من، نوشته نشود. فرزندانم، برادرانم، خواهرانم! اگر نتیجه‌ی کار گذشتگان ما، چه سهواً و چه عمدتاً، چنین شده که اکنون ما فرقه فرقه هستیم، نه ما، و نه چندین پشت گذشته (که خود، در تفرقه، نقشی نداشته‌اند) گناهکار نیستیم، بشرطی که دو وظیفه را انجام دهیم :

اول: جد و جهدی صادقانه و پیگیر، و طبق روش اسلامی، برای رفع کدورتها و بیگانگیها و ... دوم: کوشش برای فراهم شدن شرایطی که دانشمندان همه‌ی فرق اسلامی، با صمیمیت و شوق ایمانی، به بررسی یک یک مسائل پردازند... تا امت اسلامی و دین، زنده شوند. و قصور از این دو وظیفه (که صورتهای اجرایی گوناگون و فراوان دارند)، عسیان است نسبت به نص «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ. فَاصْلِحُوا بَيْنَ أَخْوَيْكُمْ». و وای بر ما، اگر باتجربه‌ی قرون گذشته، بجای «اصلاح بین الاخوان»، تخم اختلافی تازه، ما بین امت بپاشیم! امیدوارم تذکرهاي حال و گذشته، برای تعهد وظایف و، حذر از بزرگترین معاصی، کافی باشد. و علی‌الله قصدالسبیل، و منه الهدایة .

دوم: خبر دارید که وضع زندگی «حماه‌زبان گیان»، در اکثر دوره‌های عمرش، و از بسیاری جهات، نامطلوب بوده است (پارسال- یا زودتر- برای یکی از برادران، که به وضع محمدزبان، اهتمام داشت (خدا، جزایش را، با سعادت خود و همه‌ی عزیزانش، عنایت فرماید)، نامه‌ی تقریباً مشروحی نوشته‌ام) و راستی: نتوانسته‌ام مانند پدري لایق، نیازمندهای رشد مادی و معنوی را تأمین کنم. و اگر جوانی پاک و با تقوی است -این هم، مانند صلاحیت و با تقوایی اکثر شما است؛ و از صرف رحمت الهی میباید. و الحمدلله رب العالمین. به امید خدا با دلسوزی برادرانه‌تر از سابق، کاری کنید که به جبر مافات، همت گمارد؛ و خصوصاً با دیدن دوره‌های لازم، اطلاعات و معلومات اسلامی پراکنده‌اش، منظم شود و بهمراهی بسیاری از شما -که فراغت کافی داشته باشید- از معارف اسلامی، هر چه بیشتر بهره ببرد. من هم، اگر خدا، توفیق دهد برای جبران کمبودهای همه‌مان، تا آنجا که بتوانم، کوشش خواهم کرد. و مَا التَّوْفِيقُ، إِلَّا بِاللَّهِ. عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ؛ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ .

بخش دوم: مسؤولیت‌مان نسبت به مردم (عامه‌ی مسلمانان ) به اقتضای اصلهای «إِنَّمَا الْمُؤْمِنِينَ إِخْوَةٌ» و «لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ يَجِبَ لِأَخِيهِ، مَا يَجِبُ لِنَفْسِهِ»، مکلفیم تمام آنچه را برای خود دوست داریم (که در بخش اول، اجمالی، گذشت) برای همه‌ی مسلمانان، بدون استثناء، دوست داشته باشیم. اما به اقتضای تفاوت دایره‌های تکلیف، و اینکه «لَا يَكْفِيكَ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وَسَعَهَا»، حدود اجرای این تکلیف، از تمام جهات، متفاوت است. بحث این بخش، طولانی است. و فعلاً کافی میدانم که توجهتان به همین دو اصل، و بحثهای بخش پیش، معطوف گردد .

بخش سوم: مسؤولیت‌مان نسبت به حکومت انقلاب

بسیاری از بحث‌های گذشته‌ی دو بخش، در این بخش نیز، صادق است. و میدانید که وظیفه‌مان در این مورد، به تناسب ۱- جهت اسلامی داشتن حکومت، و ۲- حدود مسئولیت ما، قیام به «امر به معروف و نهی از منکر» از مرحله‌ی اول تا سوم است، نه پایین‌تر، یعنی: دخالت عملی در امور حکومتی... و یا بی‌اعتنائی به اوضاع، و یا منکرها را معروف شمردند؛ که صورت اول، بالاتر از حدود صلاحیت ما است؛ و مضر برای خودمان، و برای دین و مردم (و یکی از مصادیق «ما لاطاقتنا به»، همین مسأله است) (در فتره‌ی نبودن قدرتی حکومتی در کردستان، که بحکم ضرورت، امور منطقه را تعهد کردیم، این واقعیت را لمس کردیم). و صورت دوم و سوم، خیانت به خود، و اسلام، و انقلاب، و خود حکومت است. و ادله را، میدانید. و نه بالاتر، یعنی عمل مسلحانه، و یا معروفها را منکر شمردن؛ آنچنانکه روش احزاب و گروه‌ها و افراد قدرت‌پرست، در برابر مخالفانشان است، که اگر منافق گروهی‌شان بخواهد، جنگ و کشتار میکنند؛ و اگر نه تبلیغ مخالف، چه راست و چه دروغ. درباره‌ی هر کدام از دو روش، چندان بحث شده، که به اضافه توضیح نیازی نیست، مگر در فرصت کافی.

اما درباره‌ی مسأله‌ی مهم «امر به معروف و نهی از منکر» در حدود تکالیفمان، اضافه توضیحی را لازم میدانم:

آفریننده‌ی هستی، جبلت انسان را (و حتی جانداران دیگر، و -با اختلافاتی- همه‌ی موجودات را) بر این امر نهاده که: «نسبت به محبت، انعطاف‌پذیر و جذب شونده؛ و از بی‌محبتی، بیزار و گریزان است». و چون، دین خدا، متناسب با فطرت است، نه تنها مسئولیت تعاونی «امر به معروف و نهی از منکر» در روابط مسلمانان با هم، بلکه ادای وظیفه‌ی «انذار و تبشیر» نسبت به غیر مسلمانان، و حتی نسبت به مستکبران کافر هم، باید با ملایمت و محبت باشد (و «وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَصْلِحُ آمِينَ» و...). اما شرایطی، موجب تغییر این روش اصلی میگردد (چنانکه بحث شده؛ و میدانید).

و با توجه به مسائلی فراوان، که بعضی، سابقاً هم معلوم بوده؛ و بعضی، اخیراً روشن شده، تکالیفمان در این زمینه، حفظ همان موضع کلی گذشته است، با همان روش مرحله‌ی اول امر و نهی.

مسائلی که اخیراً روشن شده، عبارتند از اینها:

آنچه پیش از همه، و از همان ماههای اول انقلاب، اساس انزجار ما، و همه‌ی مسلمانان کردستان، از حکومت بود، روشها و اعمالی بود که باعث تضعیف مسلمانان و تقویت گروه‌ها شد (و مرحوم دکتر چمران، دلیل این سیاست را، چندبار تکرار کرد). و بالأخره پیش آمد، آنچه پیش آمد با شکنجه کش شدن صدها جوان با تقوی، و درگیری افراد و خانواده‌های بیشمار، از پیروان مکتب قرآن؛ و با مشقاتی که سالهاست مردم کردستان، متحمل میشوند (و صدمات مالی و جانی آن برای مملکت و انقلاب، نامعلوم و نامحدود است). در این مدت، ادله و اماراتی (از قبیل سابقه‌ی مرحوم قرنی؛ و دلسوزی پاسدارانی که بکردستان میامدند، و...)، نشان داده که: جماعت فعلی، با همان سیاست مورد نظر مرحوم دکتر چمران، و یا بعضی از آن روش و اعمال، مخالف بوده؛ ولی بر امور تسلط کافی نداشته؛ و لذا، از انجام دادن بعضی وظایف هم، عاجز بوده است. در بعضی از مسائل آن ایام تا کنون هم، عمل نکردن وظایف هم، عاجز بوده است. در بعضی از مسائل آن ایام تا کنون هم، عمل نکردن به آن صورت که ما لازم میدانیم، بدلیل تفاوت رأی است؛ و گاهی هم ناشی آراء متعارض مسؤولان. و نسبت به بعضی از رفتار ناروای مسؤولان امور پی‌اطلاع‌اند؛ و نسبت به بعضی هم، با اطلاع، اما بعضی، بدلیل ضعف تقوی، مقید نیستند. آنچه نامقدور است، طبعاً، محل تکلیف نیست؛ و آنچه مبتنی بر رأی است، متعلق امر و نهی، نیست؛ بلکه باید درباره‌اش بحث شود؛ تا رأی اصح و اصلح، معلوم گردد. و تنها دو قضیه‌ی اخیر، اقتضای امر نهی به روشی بالاتر از مرحله‌ی اول را ندارند.

درباره‌ی اختلاف مذهب ما بین دو مسلمان، اضافه بر جدولهای کتابچه‌ی «درباره‌ی کردستان» هم، ظوابطی هست که گاهی، در مورد بعضی، توضیحاتی داده‌ایم. خلاصه اینکه: باید بیشتر به مسائل موجب تعاطف پرداخت؛ و از بحثهای خلافی، حذر کرد (مگر در شرایط شرعی آن؛ وجود

علم و حسن نیت؛ و برای حل؛ و از هر عملی که ممکن باشد به سرد شدن عواطف برادری مابین دو فرقه‌ی اسلامی بینجامد، و یا مایه‌ی سوء استفاده‌ی بدخواهان و دشمنان برای تحریک اختلاف و خصومت گردد، جداً اجتناب ورزید .

رفتار یکساله‌ی اکثر نگهبانان (که کاملاً بخلاف رفتاری بوده که شما در سایر زندانها دیده‌اید)، و بحثهای چندماهه‌ی پیش از شوال امام، نظرم را در باره‌ی رأس و قاعده‌ی مخروط انقلاب، تقویت کرده. وسط این مخروط، هم، همین مسؤولان ظاهری نیستند، بلکه بسیاری از دانشمندان هستند که مستقیماً متعهد وظیفه‌ای نیستند، ولی در کارهای حکومت، تأثیر فراوان دارند. در این وسط هم- چه شناخته و چه ناشناخته- علم و تقوی، بیشتر است از آنچه اطلاع داشتیم . گذشته از آنچه گفتیم، مسائلی که در فرمان ۸ ماده‌ای چند ماه قبل) بگمانم در زمستان گذشته صادر شد) آمده، اگر درست و جدی و پیگیر، اجرا شود، بیش از 50% آنچه را که ما میخواهیم، تأمین میکند. ادله‌ی این امر، طولانی و غیر متناسب با یک وصیتنامه است. و احتمال حمله‌ی مستقیم استعمار شرق و غرب هم، موقعیت انقلاب را، خیلی حساستر کرده است. و در این ایام، یکی از آقایان بازجوها گفت: هر دو طرف، گذشته‌ها را فراموش کنیم و؛ به اصلاح روابط آینده پردازیم. و میدانید که چنین سخنی، «کلمه‌ی اصلاح ذات البین» است؛ و شرعاً، قبول آن، واجب میباشد؛ منتهی باید هر طرف، شروط مربوط به خود را، رعایت کند. (اموری دیگر نیز هست که فعلاً ...).

بنا به این امور، ما به روش مرحله‌ی اول امر و نهی تعاونی دینی، بر میگردیم، بخصوص که : باید کوشش کنیم که به امید مدد الهی، آن خوی جدال، بکلی، سرکوب، و اصلاح شود. و باید هر زمان، بهترین طرق را برای رفع خطر از این اولین ثمره‌ی چهارده قرن جهاد مسلمانان عالم، جستجو کرد و، بکار برد. و تجربه‌ی گذشته، روشن ساخت که خشونت، مثمر نیست؛ در حالیکه سابقاً مراجعه‌مان به افراد مسلم التقوی رأس، گاهی، بسیار سودمند میشد. و ...

اگر خدای حکیم و رحیم، دیدار را اراده فرمود، درباره‌ی این مسائل (و مسائلی دیگر، که فعلاً بحث درباره‌شان را صحیح نمیدانم)، توضیحات فراوان خواهیم داشت. اما اگر این فرصت فراهم نشد، انتظارم آن است که شما، بخاطر رضای خدا، و خدمت به دین و بندگان خدا، روح این مطلب، و تمام مطالب وصیتنامه را درک کنید و، بکار بندید. و لا حول و لا قوة، الا بالله العلی العظیم .

بخش چهارم: وظایفمان نسبت به غیر مسلمانان

درباره‌ی موازین کلی این موضوع، بحث شفاهی فراوان داشته‌ایم. آنچه اکنون ضروری میدانم، این چند تذکر است :

1- با «ائمة الکفر»، مطلقاً تماس، جائز نیست؛ مگر اینکه افرادی با اهلیت کامل، در فرض امکان یک کار اصلاحی، پس از تبادل نظر با سایر صلاحیتداران، تماسی محدود را، برای دین، و برای انقلاب، و برای مسلمانان، مفید بدانند

2- در صورت وجود علائق خانوادگی، طبق ظابطه‌های عام جدولهای روابط «اخلاق» و «عقیدتی»، و با توجه به توضیحات شفاهی، عمل شود؛ و هر فردی، در حدود صلاحیت، وارد بحث شود. در صورت پیش‌آمدن مسائل بالاتر از آن حدود، با تمام تقوی و تواضع اسلامی، به عدم شایستگی، تصریح شود (این اصل، عمومی و همیشگی است).

3- هر فردی، در هر فرصت مناسب، در حدود صلاحیت، با افراد ساده، وارد بحث شود، و با ظوابط تبلیغ اسلامی، برای هدایتشان بکوشد. در چنین مواردی، از اشاره به مسائل حساسیت‌زا، اعم از انحرافات مکتب و اتباع آن در طول تاریخ، یا جنایاتی که گروههای غیر اسلامی، در کردستان مرتکب شدند، حذر شود؛ مگر زمانی که طرف برای طرح فلان مسأله، آمادگی یافته باشد. در این صورت، بصورتی زنده کننده‌ی عواطف سالم و آزاد کننده‌ی ضمیر، نه طعن و خشونت آمیز، بحث شود. فعلاً از توضیح بیشتر میگذرم. و از خدای ارحم الراحمین مسألت میکنم هدایت و توفیق مدد فرماید، در این مورد نیز گذشته را جبران کنیم .

توفیق خیر دنیا و آخرت همه‌مان، و جبران گذشته‌ها را از خدای کریم و توانا مسألت میکنم .  
والسلام علیکم و رحمة الله تعالی و برکاته . تهران تابستان ۶۲ .

برادرتان: احمد مفتی زاده  
در برابر هر جمله‌ی نصیحت‌آمیز، کلام امام بوصیری -سلام الله علیه- یادم می‌آید که :  
أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ، مِنْ قَوْلٍ يَلَا عَمَلٍ .  
لَقَدْ نَسَبْتُ بِهِ نَسْلًا لِيَذَى عَقْمًا!  
منبع : پایگاه اطلاع رسانی اصلاح

[www.muhamad.host.sk](http://www.muhamad.host.sk)  
[www.muhamad.6te.net](http://www.muhamad.6te.net)